

## جاده‌ای که بسر زمین آمو میرسد

۹

پس از طی مسافت نیم میل بمرکز آبادشهر رسیدیم که عبارتست از بازار و دکان و سرای و چهار راه . آنسوی درختها و بسمت جنوب کنبندی پره دار دیده میشد که رنگ آبی آن در مقابل سبزی تند درختها و ابرهای باران دار خاکستری که روی کوههای هندو کش متر اکم شده بود میدرخشید . راتنده بجستجوی اطلاق رفت و ما خود بدرون آن ساختمان رفتم و چون از پشت آن در آمدیم آشنای خود فرماندار میمنه را در میدانی باز دیدیم و در شکفت شدیم . فرنگی که موی سر را کوتاه زده بود و پیدا بود که آلمانی است نزدیک او ایستاده بود . یک جوخه مرکب از چهار سرباز در یک سمت صف کشیده و چند صاحب منصب و دبیر در سوی دیگر گرد آمده بودند . در میان چادری بر پا و روبروی آن فرش پهن بود . مقابل چادر ، آلمانی کیفیت زمین آنجا را در حضور مردی موقر شرح میداد که کلاه پوست بسر و ریش کوتاه زده مشکی داشت و پیراهن کریکت ، و سه خود نویس بچیب سینه خود گذاشته بود . فرماندار میمنه گفت این محمد گل وزیر داخله ترکستان است و مارائیز باو معرفی کرد . وزیر برای باز دید ساختمانهای جدید این شهر با اتومبیل از مزار شریف آمده بود . چند میخ چوبی در زمین کوبیده و فاصله میان کنبند و طاق ویران مدرسه ای را که روبروی آن بود هموار کرده بودند . آلمانی گفت سه سال است در افغانستان و شش ماه است در مزارهستم . عروس همه هنر هام و بطور کلی ساختمان میکنم و راه و پل میسازم و نهر میکنم . نزدیک بود باران بیاید . محمد گل ما را گفت امید است در راه بشما سخت نگذشته باشد . در مزار شریف هتلی هست که امیدوارم شما در آنجا براحت باشید سپس با اتومبیل خود سوار شد و رفت . بشنیدن نام هتل در مزار بر آن شدیم که در بلخ توقف نکرده در پی او روانه شویم . فاصله تا آنجا پانزده میل بود . چون بمرکز استان رسیدیم شب شد و باران گرفت . پرسیدیم مهمانخانه کجاست ؟ در پاسخ گفتند مهمانخانه نیست هتل است ؛ از این طرف بروید . معلوم شد راستی هتل است . هر یک از اطاقهای خواب تخت آهنی با تشک فبری دارد و یک حمام کاشی کاری شده بآن متصل است . در آنجا از سطل ، آب برداشته خود را می شوئیم و پای خود را روی پادری که روی آن « پادری حمام » نقش شده بود خشک میکنیم . در اطلاق غذاخوری یک میز بلند قرار دارد که روی آن کارد و چنگال « شفیلد » و جام آب برای شستن انگشت گذاشته میشود . بدترین نوع غذای ایرانی و افغانی و انگلیسی و هندی فراهم میگردد . در مستراح از بیرون بسته میشود . خواستم این نکته را بمدیر مهمانخانه گوشزد کنم کریستوفر گفت من این را دوست دارم و تمیخواهم آنرا تغییر بدهند . روزی هفت شیلینگ و نیم میپردازیم و این مبلغ نسبت بمحل ارزان نیست . از هیجانی که کارکنان بروز میدهند پیداست که ما نخستین مهمانان ایشانیم .

مزار شریف : ۲۷ مه - این شهر بر اثر خوابی بوجود آمد . در زمان سلطان

سنجر که در نیمه اول قرن دوازدهم حکومت میکرد از هند به بلخ خبر رسید که قبر حضرت علی خلیفه چهارم در این نزدیکی است. یکی از ملایان اینجا گفت چنین نیست و مرقد حضرت علی در نجف اشرف است چنانکه همه شیعیان عقیده دارند. در این هنگام حضرت خود بخواب آن ملا آمد و آن گزارش را تأیید کرد. پس گور را یافتند و بامر سلطان سنجر مقبره ای روی آن بنا کردند که سال ۱۱۳۶ بیابان رسید و مرکز شهر کنونی گردید. چنگیز آنرا ویران ساخت. سلطان حسین بایقرا که سال ۱۴۸۰ در سرزمین آمو بچنگ مشغول بود امر داد مقبره را از نو بسازند و سال بعد با تمام رسید. از آن زمان این شهر زیارتگاه گردید و بلخ که بزرگترین شهر این استان و تبخیز بود از اهمیت افتاد همچنانکه مشهد بهمین ترتیب طوس را در خراسان از اهمیت انداخت.

ساختمان بایقرا چندان تماشایی نیست اما دو گنبد کوتاه آن که نشانه يك صحن درونی و يك صحن بیرونی است میرساند که از مصلاهی گوهر شاد تقلید شده است. دیوارهای درونی آن در قرن گذشته از نو کاشی کاری شده و کاشیهای آن از لحاظ هندسی زشت و برنگ سفید و آبی باز و زرد و سیاه است. پس از بازدید نیدر میسر نیز چیزهایی بآن افزوده شده است. نرده های کاشی فیروزه ای که در طول جان پناه عمده آن با سلوب ایتالیا قرار دارد در عکسی که نیدر میسر برداشته است دیده نمیشود. با اینهمه مجموع ساختمانها روی هم رفته بد نما نیست. میتوان گفت چیزیست میان کلیسای سنت مارک در شهر و نیز و یک ساختمان بیلایقی زمان البزابت که بشکل بدل چینی آبی در آمده باشد.

بیرون بقعه، خرابه دو مقبره کوچکتر است که گنبد های آنها ریخته ولی دیواره های کاشی کاری زیر گنبد باقی است که از بسیاری گل اخری زشت بنظر میرسد. مانند بقعه هرات، مقبره شرقی يك گنبد درونی نیز دارد که کم عمق است و روی دیوار راهرو درون گنبد قرار دارد. بالای آن ضریبی های آجری که گنبد فوقانی بر آن قرار داشته هنوز دیده میشود. گنبد فوقانی روی دیوار بیرونی راهرو بالا میرفته است.

خانه های اطراف بقعه را خراب کرده اند تا ساختمان از دور دیده شود و نیز دور نمای خیابان هایی که بآن متصل میشود تکمیل گردد. در مشهد نیز چنین است. در واقع سراسر شهر را بتازگی آراسته اند. بازارها نو و سفید کرده است و طاق بازار روی ضریبی قرار دارد و روشنایی و هوا از طاق بی بازار میرسد. در شهر جدید که محل ادارات دولتی و هتل است کنار خیابانها جویهای آجری تمیز ساخته شده است. وسیله حمل و نقل کاری هندی سرپوش دار است و درشکه روسی که بوغ بلند و چوبی آن روی گردن اسب گذاشته میشود. پس از میمنه و مرغاب بار دیگر احساس میکنیم که با دنیای خارج ارتباط داریم و آرزو میکنیم که کاش در آن جاها بیشتر میماندیم. با اینهمه بی انصافی است اگر اقرار نکنیم که اصلاحاتی که شده شهر را با صفاتر ساخته است. شك نیست که از هتل بهره مند هستیم.

چنین بر می آید که رفتن ما بآمو بمانع بر میخورد. فرماندار و مدیر خارجه

به هیبک رفته اند و باید به معاون مدیر خارجه مراجعه کنیم که جوانی است سخت گیر و پر آب و تاب. پیش نهاد ما را متکبرانه تلقی کرد ولی از قرار معلوم او اختیار تصمیم گرفتن در این موضوع ندارد. باید از وزیر که محمد گل باشد استمداد کنیم.

مزار شریف: ۲۸ مه - بیرون مهمانخانه باغچه همگانی است و گل قرنفل و میمون و خطمی روئیده است. در میان تپه ها نیمکت گذاشته شده و برای همگان حصیر پهن کرده اند و مردم روی آنها نشسته چای مینوشند و بوسیله گوش میدهند. نوازندگان دو دسته اند: یک دسته در آفتاب ایستاده و عبارتست از چند پیرمرد که صف کشیده اند و سازهای آنها برنجن است. سه آهنگ اروپائی میدادند. دو جوان پشت سر آنها ایستاده اند و بهر آهنگ روی طبل و سه گوشه میکوبند. دسته دیگر روی سکونی زیر درخت اندوهناک نشسته اند و با تار و هارمونیم و چند طبل آهنگهای هندی مینوازند. در بچه اطاق مابوسی ایوانی پشت باغچه باز میشود و ما در اطاق خود نشسته بوسیله گوش میدهم.

بعد از ظهر همینکه ابروی کوه متراکم میشود سستی مقاومت ناپذیری عارض میگردد. گرمائی که لباس را بتن می چسباند و مگس اطاق را پر میکند. غدغد گبکان در خواب، بعد از ظهر ماه سپتامبر انگلستان را بیادم می آورد. ناگاه متوجه میشوم که میخواهند بچکنند. این ابرها برای چیست. بقدر کافی گرم است ولی تابستان میبایستی شش هفته پیش آغاز شده باشد. چنین سالی را کس ندیده است. بارانی که شب ورود ما بارید یک ده را بدره هیبک سرازیر کرده و جاده کابل را برای یک ماه بسته است. اگر ما از اینجا با اسب روانه شویم و بنظر میرسد که باید چنین کنیم، باید بیرون جاده منزل کنیم و از تنبلی لوازم تهیه ندیده و دو پشه بند درست کرده ایم و بس. در این گونه مسافرتها مشکلتر از همه تهیه آب است زیرا که کسانی که سیفلیس گلو مبتلا هستند و در این کشور بسیارند غالباً آب دهان خود را در چاه می اندازند.

امیدواری ما بآمودرپا از پیش هم کمتر شد. منتظم هتل که مردیست میان سال و قیافه ای ناپسند دارد نقش زندانبان ما را بازی میکند. امروز صبح بدفتر محمد گل رفتیم او نیز لندن کنان همراه ما آمد. چون با آنجا رسیدیم گفتند وزیر درخواست ساعت یازده دوباره روانه شدیم او هم آمد. گفتند هنوز وزیر از خواب بر نخاسته است. از آنجا روانه تلگرافخانه شدم او نیز همراه من آمد در حالیکه نفس میزد و از گرمای معرق میریخت. هر چه بیشتر نفس زد من تندتر رفتم. منتظم تلگرافخانه هرات درباره همکاری در اینجا با من گفتگو کرده بود. منتظم گفت از بس بآموختن زبان روسی میکوشم زبان انگلیسی از یادم رفته است. یک مرد روسی در دفترش نشسته بود. سپس گفت بهتر است نزد دکتر بروید. روانه بیمارستان شدم. در میان راه منتظم هتل را رها کرده بدرون کاری یا بومی جستم. اما چنین مینماید که راننده کاری را مجبور خواهند کرد که گزارش رفت و آمد مرا تکمیل کند.

دکتر بنام عبدالمجیدخان و تحصیل کرده کمبریج و مردی دوست داشتنی و با تربیت بود. در آغاز برخلاف غالب هندیان کم حرف بنظر رسید ولی پس از اندکی

خوش مشربی خود را نمایان ساخت. گفت هشت سال است اینجا هستم و چون شگفتی مرا دید توضیح داد که بواسطه حادثه‌ای که رویداد و مربوط به نهضت عدم همکاری بود ناگزیر شدم دستگاہ بهداری هند را ترک کنم. درباره این خط که در جوانی مرتکب شده بود و خط مشی او را بهم زده بود با دقت سخن گفت. سپس گفت چنین می نماید که نهضت عدم همکاری از میان رفته باشد و گفتی میخواست برساند که زحمانی که چنان برایش گران تمام شده بود بی نتیجه مانده است. در سخن او نه لحن زننده بود و نه مخالفتی کج کننده‌ای که بسیاری از ملیون هند هنگام رو بردن با انگلیسان بروز میدهند. بدون تظاهر باغراق کوشیدم تا با او بفهمانم که من با ملیون هند همدردی دارم و شماره انگلیسان دیگر نیز که همدردی دارند امروز بیش از ده سال پیش است. در بیاناتش درباره افغانستان نیز زنده گی دیده نمیشد. نسبت به مردم مهربان و بکار خویش علاقه مند است و در این راه با هندیان دیگر بیکه من در این کشور دیده ام فرق دارد. کارش آسان نیست. باید بیمارستان را با سالی ده هزار روپیه افغانی که معادل ۲۵۰ لیره است بگرداند. دوسه ساختمان مجزای يك طبقه درون باغی سایه دار واقع شده و چند تختخواب در آنهاست. پرندگان روی شاخه‌ها چهچه میزنند. تختخوابها زشت بنظر می آید ولی مرتب و تمیز است. بیماران بیشتر بآب مروارید و سنک مثلاً و سیفلیس مبتلا هستند.

آرزوی دیدن آمو و کوشش خود را برای ملاقات با محمد گل باز گفتم. گفت کسات خواب که عنوان کرده اشاره‌ای مؤدبانه باینست که نمی خواهد در این باره باشما گفتگو کند. پرسیدم چه اقدام دیگری میتوانم بکنم. پیش نهاد کرد که نامه‌ای بزبان انگلیسی بوزیر نوشته شود و عبارات آن چنان استادانه باشد که منتظم تلگراف از عهده ترجمه آن بر نیاید. در این صورت یکی از بازرگانان هندی مقیم اینجا را احضار خواهند کرد و او میتواند بسود شما با وزیر سخنی بگوید.

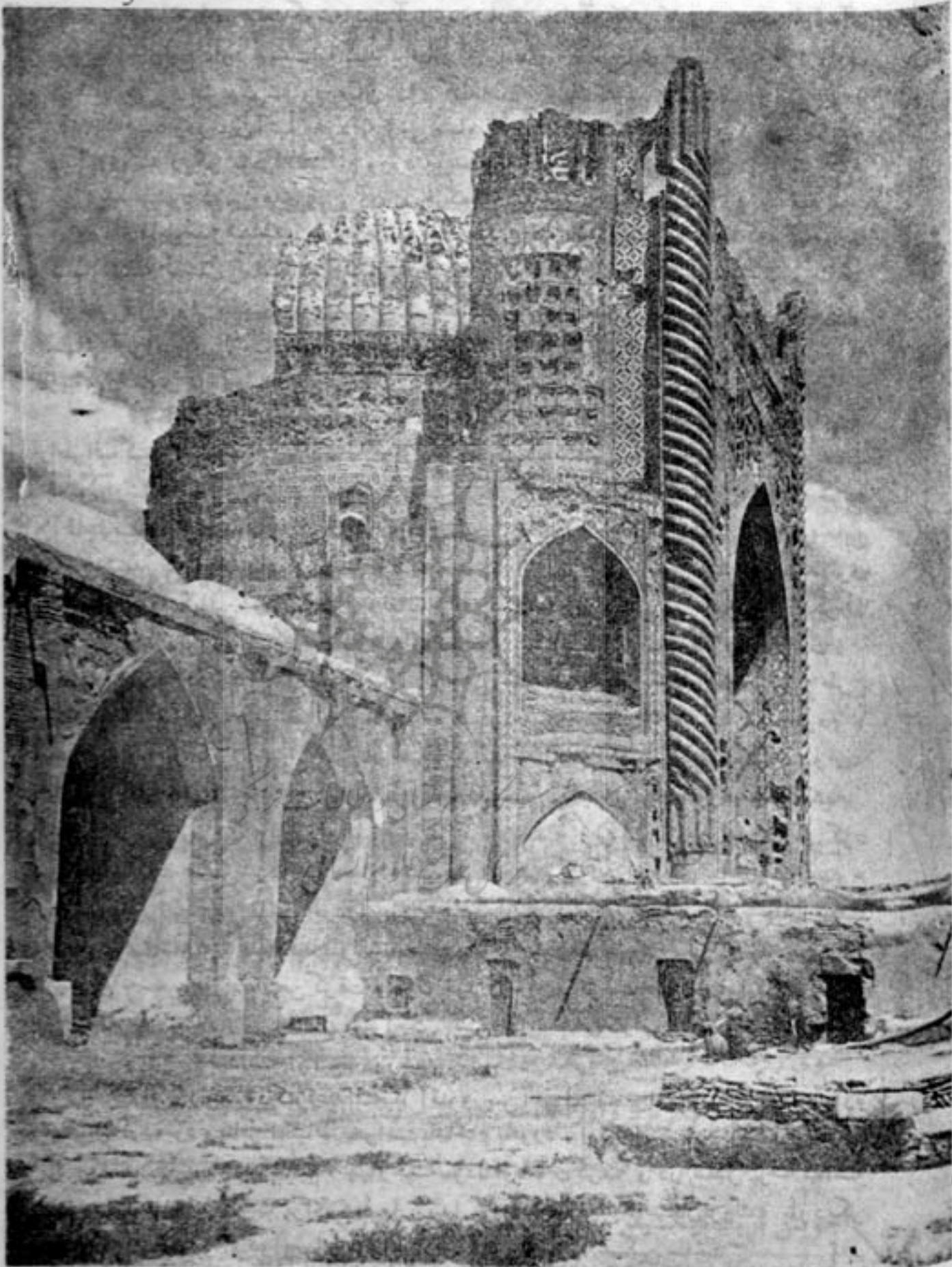
مزار شریف : ۲۹ مه. جواب نامه رسید. استنکاف. چنین بنظر میرسد که تنها ناسازگاری محمد گل مانع نیست بلکه سیاست کشور ایجاب میکند که اجازه دیدن رودخانه برای بیگانگان از کابل برسد. بنابراین میبایست يك ماه مهطل شویم تا جواب نامه از کابل برسد زیرا که تلگراف در هیک قطع شده است. از این گذشته يك اشکال مهمی نیز وجود دارد. در شش ماه اخیر گروهی بر کمان از خاک و سیه آمو را عبور کرده و در جنگل جنوب رودسکنی گزیده اند. بواسطه تردد ایشان رفتن ما با اسب به حضرت امام میسر نبود. دیگر اینکه رفتن ما بهانه بدست نمایندگان بولشویک میداد که بنا بآبادی وظیفه از حرکت دوتن انگلیسی بسرحد برای بازدید آنجا جلوگیری کنند. اگر دلیل آخر با اطلاعاتی که در مشهد بما دادند تطبیق نمیکرد بنظر ما واهی و بی جهت می نمود. دکتر میگوید چند سال پیش بتاشکند رفتیم با من درست رفتار نکردند. و در آنجا دو چادر برپاست. یکی متعلق بمأمور کمراک و دیگری از آن نگهبان و اگر به «پناکسار» نروید چیزی از دست نداده‌اید. سابقاً ساختمانی داشته که سیل آنرا برده است ولی دیدن چایباب یا حضرت امام بی ارزش نیست زیرا از دیه‌های زیبایی خواهید گذشت که روستاییان آنجا معروفند و بپر در آنجا یافت نمیشود و من نیز همین عقیده را داشتم.

با اینکه من میل دارم و برانه‌های ترمذ را دیدن کنم. «بیت» در سفرنامه خود می‌گوید این شهر از ساحل جنوبی بسیار گهرا بنظر میرسد و «زاره» یک منار قدیم را که در میان آن خرابه‌ها باقی است توصیف میکند. گمان میکنم مخالفت کسانی که خود را نماینده میخوانند بر سر دیدن شهر ترمذ است که منتهی الیه راه آهن بخارا است و فوجی از روسیه اروپائی در آنجا متمرکز است. مانند پشاور است در ترکستان روسیه. سپاهیان روسی در کنار آمو برای آرایش گماشته شده‌اند. هنگام عزل امان‌الله خان عملاً بخاک افغانستان هجوم کردند. این حمله چندان سخت نبود اما کافی بود که نگهبانان مادر بلخ هنگام بازدید خرابه‌های قدیم آن نظریه را اظهار کند. تمام نیروی که بخاک افغانستان وارد شده عبارت بود از ۳۰۰ سرباز و سه توپ و وسائل طبی مختصر. در یک لحظه در قلعه دهمادی محصور شدند. دهمادی نقطه ایست که ماهنگام آمدن از بلخ از پهلوی آن گذشتیم و جلب نظر کرد زیرا دیوارهای آن بجای آنکه خراب شده و ریخته باشد تعمیر شده و محکم بود. در این محوطه بمحاصره گروهی ترکمان در آمدند و توپهای خود را گاهی بیک سمت و گاهی بسمت دیگر میکشیدند و نگذاشتند ترکمانان برایشان دست یابند. میگویند ترکمانان ۲۰۰۰۰ تن بودند و با بیچارگی می‌جنگیدند. میتوان تصور کرد از این هجوم چه بیچانی بحکومت هند دست داده است. البته ناجائیکه من اطلاع دارم کاریکه روسها کرده‌اند همانست که سادر سرد شمال غرب هند میکنیم یعنی نزاعهایی را که در میان قبائل آنجا روی میدهد فرو مینشایم تا با پشوی سرحد سرایت نکند. شکی نیست که روسها اگر فرصتی می‌یافتند برفع امان‌الله اقدام میکردند همچنانکه سربازان انگلیسی نیز ممکن بود در چنین فرصتی بسود نادر شاه اقدام کنند. موضوع بطور کلی روشن است: اگر افغانان نتوانند خانه خویش را منظم کنند احتمال این است که روسها بمدد آنها برخیزند و ما از طرف جنوب. در آن هنگام باین حمله دست زدند و نوامبر گذشته هم که من در هرات بودم میخواستند همان کار را بکنند. افغانان و خاصه کسانی که در آن ناحیه هستند ترس دارند و حق بجانب ایشان است. بیش از هشتاد سال نیست که این قسمت ترکستان بکشور افغانستان پیوسته است. بواسطه کوه هندو کش دسترس بکابل مشکل است. مهاجران ناراضی بسیار از روسیه آمده در میان ترکمانان زندگی میکنند و دولت شوروی گمان میکند که از این ناحیه افکار ضد بولشویکی بآن کشور سرایت خواهد کرد. طبیعی است که امنیت این استان منوط باین است که روسیان نخواهند با انگلیسان درافتند و اگر افغانستان آرام و دست نخورده باشد در میان دو دولت کشوری بیطرف و برفع هر دو میباید. اما افغانان قبول این امر را اهانت آمیز میدانند. با وجود این بخوبی واقفند که اگر بخواهند دست روسیان از کشورشان کوتاه باشد باید کشور خویش را آرام نگاهدارند و بهترین وسیله این کار برقرار کردن تلگراف و ساختن راه است تا بموقع لازم لشکریان بنقطه‌ای که آشوب برپا شده خواسته شوند و بتوانند بآن نقطه برسند. مختصری از کوشش ایشان در این راه مشهود است ولی ارتباطات هنوز اصلاح بسیار لازم دارد تا باران و سیل نتواند آنها را ویران سازد. چنانکه پس از گفتگو با شیان اوزبک بنظر ما رسید، علت بیرون کردن بهبودیان از این ناحیه در زمستان گذشته همانا ترس از نفوذ اقتصادی روسیه بجای حمله لشکری

بوده است. همیشه چند تن یهودی در افغانستان هستند که بدون تربیت و پاکیزگی و اهمیت و سعادت زندگی میکنند. یهودیانی که در مرغاب دیدیم باقیه‌انده همین کلیبیانند. آنهایی که من در قلعه نودیدم و بسیار پریشانحال بودند بنظرم بخارانی بودند و پس از انقلاب روسیه بکمک کنسول افغانستان در تاشکند که رشوه میگرفت و روایه میداد باین کشور آمده بودند و مانند یهودیان دیگر پس از اقامت نیز ارتباط خود را با کشور اصلی خویش قطع نکردند. افغانان دیدند که صرف نظر از بغارت رفتن گوسفندان بیشتر سود تجارت پوست بره پنهانی بروسیه میرود. اما این رفتار آنها با یهودیان نشده است. ده سال پیش در حدود چهارصد دکاندار هندی در اطراف مزار شریف بودند. در زمان حکومت محمد گل حتی اندکی پیش از او رفته رفته بروش معین بزور پول از ایشان گرفتند تا جائیکه امروز پنج شش تن از آنها باقی مانده اند و حکومت هند بحال ایشان فکری نکرده و بعقیده اینان بخواب است.

بیچاره آسیا: در اینجا همه چیز در راه احساسات ملی که چاره ناپدید است و آرزوی بی نیازی از دیگران و معروف شدن و اینکه دیگران نکوبند این کشور جالب توجه است و ذخائر دست نخورده دارد قربانی میشود. طرفداری از اصول ملی در افغانستان بقدر ایران مبتذل نشده است زیرا معرفی کلاه لبه‌دار از طرف امان‌الله خان، بزمانداران نشان داده است که مردم بی مقاومت سنت خویش را بامشتی موضوع مبهم اصلاحی عوض نخواهند کرد. اما احساسات ملی بخاموشی کار خود را میکند اما گاهی بصورت کارهای عام‌المنفعه مانند راه سازی و برقراری پست و گاهی بطریق افراط عجیب و غریب مانند ساختن هتل در اینجا و تجدید ساختمانهای بلخ. اینها نقشه‌های شخصی محمد گل است و نشانه افراط در احساسات ملی. بآثار بیشتر اهمیت میدهد تا سودمندی آن. دوالرای افغانستان و کسی است که میخواهد حتی زبان را از فارسی به پشتو مبدل کند. با اینهمه محمد گل مرد کار است. از گفتگویی که در بلخ با او داشتیم معلوم شد مردی برجسته است. در ترکیه تربیت یافته و دستیار اتور پاشا شده و هنگام کشته شدن وی بدست روسیان در بخارا با او بوده است. در کشور خویش بسیار خوش نام است. رشوه نمیگیرد و تبعیض قائل نمیشود. راز قدرت او که از سرحد ترکستان نیز تجاوز میکند همین است و گفته میشود علت اینکه او را در ترکستان گذاشته‌اند همانا درستکاری اوست.

مزار شریف: ۳۰ مه - امروز را در بلخ گذرانندیم. مقبره‌ای که در قسمت آباد شهر قرار دارد بیاد خواجه ابونصر پارسا بنا شده است. وی فرزند پیری معروفتر است موسوم به خواجه محمد پارسا و کسی است که عبدالرحمن جامی شاعر نامی در پنجسالگی بدست او هدایت شد. بسال ۱۴۱۹ در مدینه در گذشت. ابونصر پارسا در مدرسه‌ایکه فیروز بیگم مادر حسین بایقرا در هرات بنا کرده بود بتدریس علوم الهی پرداخت و چنین بنظر میرسد که پس از چندی رخت اقامت بی‌باغ افکنند زیرا بسال ۱۴۵۲ برای نصیحت بابر فرزند بایسنقر بآن شهر آمد تا او را از گذشتن از آمو دریا و حمله بابوسعید بازدارد. مرگش بسال ۱۴۶۰ اتفاق افتاد.



مقبره خواجه ابونصر پارسا در بلم

ساختمان، هشت گوشه است آجری و ساده. تمام آن کاشی کاری است و دو طرف آن ستونهای ماریچ دارد. پشت نما گنبد پره دار آن بلندی ۸۰ پا روی هشت گوشه قرار دارد. دو منار نیز روی هشت گوشه و در میان نما و گنبد است. رنگ کاشیهای نما سفید و آبی سیر و کم رنگ است و در میان آنها بخردانه کاشی سیاه بکار رفته است. بعلمت نبودن رنگ سرخ و رنگهای تند دیگر بود که هنگام ورود ما سفید بنظر آمد. این سفیدی در رنگ گنبد نیز دیده میشود که پره های پهن آن از خرده های کاشی پوشیده است و روی آنها لعاب فیروزه ای مایل بسبز میباشد. هر جا لعاب رفته است دنده ها سفید و چنان مینماید که برف روی آنها نشسته باشد. مانند دو گنبدی که از همین نوع در هرات و سمرقند است، مناعت تاریخی دارد ولی ساختمان رو به مرافقه کم اهمیت و رماتیک است. چنان می نماید که نیرویی پنهانی آنرا بسوی بالامیکشاند. رو به مرافقه نقشه ای خیال انگیز دارد و پاره ای بر آنند که زیبایی معنوی در آنست.

اجازه وارد شدن بدرون ساختمان بمانند دادند. از یکی از شانزده دریچه ای که اطراف گنبد است سر بتو بردیم. آواز دسته جمعی روستائی بگوشمان خورد که بر حسب معمول از شاگردان و ملانی بر میخواست. مقبره دیگری بیرون دروازه شرقی شهر بنام خوجه آغاچا میباشد. نمیدانم آغاچا که بوده است. حسین باقر کنیزک خوبرو و بابر زنی باین نام داشتند که از خانواده اوزبک بودند. ساختمان آن قابل توجه نیست. از کنبه اثری نمانده ولی کتیبه پائین آن بخط کوفی و لعابدار باقی است. در نزدیکی این مقبره یکی دیگر از سکوها در حال فرور ریختن است که بلخ را در نظر باستان شناسان معروف ساخته است. زیر درخت چنار و در میان گروهی عمله مندیل بسر ناهار خوردیم. طرح شهر جدید چنان با بلند نظری ریخته شده است که بیای «کانبرا» میرسد. اما مردم تا بتوانند از مزار باین قطعه تبخیز نخواهند آمد. مانند اینست که بخواهند شهر «افیزوس» را دوباره آباد کنند تا «ازمیر» از اهمیت بیفتند. بکشیدن شکل مقبره مشغول شدم. پس از اندکی مردی ریش دار بلباس بلی فرا رسید و زیر لب از من احوالپرسی کرد و سپس گفت عکس برداشتن مجاز است ولی نقاشی کردن از روی ساختمانها ممنوع است. بنابراین باید نقاشی خود را بمن بدهید. از شنیدن این حرف خشمی چنان سخت بر من طاری شد که تا چند دقیقه نتوانستم سخن بگویم. چون لب گشودم یکی از خدمتگزاران مهمانخانه سخن را از ذهن من گرفت و بقول خودش با آن بی تربیت فضول دعوا کرد و اطلاع یافت که کارمند اداره ساختمان شهر است. پیش از اینکه آن دوازده گفتگو فارغ شوند من نقاشی خویش را برداشته از آنجا دور شدم.

امروز عصر دکتر عبدالمجید آمد و بمن آمپول زد برای این کار ناچار اجازه تحصیل کرده بود و بنا بر احتیاط نخواست باماشام بخورد. اما توانستم يك استکان و بسکی با سودای خنك باو بنوشانیم. چهارشنبه سودا از عکاس گرفته و در سطل برف گذاشته ایم و این پیروزی است برای همه ما. پیدا بود که طعم يك «استکان بزرگ» بار دیگر روزگار جوانی و امیدوار بهای او را بیادش آورد و او را غمگین ساخت.